



### صورت تکمیل‌شده فلسفه دین

گفتو‌گو با عبدالله نصری، دربارهٔ تدوین و تنظیم جلد چهاردهم مجموعه آثار استاد محمدتقی جعفری

۱۰

۴ پهارشنبه ۲دی ۱۴۰۱ | ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴ | سال سی‌ویکم | شماره ۸۶۸۷

# همیشه در زندگی



گفت‌و گو با عصمت احمدیان؛ شیرزن بختیاری که لقب «مادر ایران» را از آن خود کرده است

# مادری به سبک مامان عصمت

### گزارش

مژگان مهرابی

روزنامه‌نگار

کرده بود. او بهترین روزهای زندگی‌اش را در مناطق جنگی گذرانده و با په پای دیگر مادران اهوازی در مرکز پشیمانی جنگ(چایخانه) خدمت کرده است. عصمت احمدیان صدقات شیرزنی ایرانی است که جز افتخار، چیزی در کارنامه زندگی خود ندارد. او بعد از جنگ می‌توانست مثل خیلی‌ها روزهای آرام و بی‌دردی داشته باشد اما ترجیح داد در جبهه اقتصادی تلاش کند. او کارآفرینی است که توانسته برای زنان بی‌سرپرست و بدسرپرست جنوب کشور اشتغال‌زایی کند و با فروش محصولات دامی روستاییان مانع مهاجرت‌شان به شهر شود. او مادر شهیدان اسماعیل و ابراهیم و جانباز نسرین فرجوانی، کسی است که داستان زندگی‌اش می‌تواند برای تک‌تک زنان ایرانی یک الگو برای خوب زیستن باشد. در آستانه سالروز میلاد حضرت فاطمه(س) و روز مادر پای صحبت‌های او نشستیم.

تقریباً ۷۵سال دارد اما آنقدر قیراق و پراثرزی است که هر کس هم‌کلامش می‌شود به نشاط دورنی‌اش غبط می‌خورد. اغلب بانوان هم‌سن و سال او شاید ترجیح دهند دوره سالخوردگی خود را کنج خانه بنشینند و خود را با دیدن تلویزیون سرگرم کنند یا گوشه به‌دست بمانند و درو و نزدیک گپ بزنند. اما مامان عصمت اینطور نیست. سرش درد می‌کند برای انجام کارهایی که حتی مردها هم ریسک نمی‌کنند انجامش دهند. داستان زندگی‌اش بیشتر به فیلم سینمایی می‌ماند که لحظه به لحظه‌اش بیگ اتفاق رخ می‌دهد و سراسر هیجان و شوگفتنی است. اما خودش ترجیح می‌دهد از سال ۱۳۳۵تعریف کند؛ یعنی زمانی که با حاج جواد فرجوانی ازدواج کرد؛ به مردی خوش تیپ و متمول از خانواده اهوازی که برای انجام کاری گذرش به روستای باغ‌نیاداران اسوهان افتاده بود. مامان عصمت به آن روزها برمی‌گردد: «حاجی، مهمان پدرم نبود. آن زمان مثل حالا ازدواج‌نسخت نبود. از مهمان شدن او تا محرم‌شدن‌مان ۳روز بیشتر طول نکشید. من زن حاجی شدم و بعد از ۳روز با هم به اهواز آمدم.» او زندگی بیشترش کسر را شروع کرد درحالی‌که ۱۱سال بیشتر نداشت. دختری زبر و زرنگ که به‌رغم ماته‌ل‌بودنش هنوز شیطنت بچکانه‌اش را داشت. او می‌گوید: «از بیگار ی بدم می‌آمد. وقتی وارد خانه حاجی شدم، سعی کردم برای خودم سرگرمی درست کنم. چند تا مرغ گرفتم و سعی کردم رایادکردن

نظامی به جنوب شد و مردم مستاصل مانده بودند چطور باید از شهر دفاع کنند. خیلی در مردم خانه و کاشانه خود را رها کرده و به شهرهای دیگری رفتند. اما کسانی هم بودند که مثل مامان عصمت ماندند و دلاورانه دفاع کردند. او تعریف می‌کند: «وقتی انبار مهمات بمباران شد، اسماعیل به من گفت مامان بیا با هم برویم اسلحه‌بیابوریم. خیلی زای‌سوخته‌اند اما می‌شود تعمیرشان کرد.»

**نیمی از صورت و زبان دخترم له شده بود**
جوانان دست به‌کار شدند و برای دفاع از شهر، پایگاه مقاومت ایجاد کردند. اسماعیل هم یکی از کسانی بود که در مسجد جوادالاکمه(ع) محلله‌شان این پایگاه را دایر کرد. آنها هر روز با تعمیر اسلحه‌سعی می‌کردند تجهیزات نظامی را نونوار کنند و یک گروه مسلح زمی راه انداخته بودند. مامان عصمت خاطره آن روزها را تعریف می‌کند: «تسرین دخترم ۴سال داشت. او هم در ستاد پشیمانی مسجد کار می‌کرد. او در اثر بمباران پشیمانی به‌شدت مجروح شد. وقتی او را در بیمارستان دیدم نیمی از صورت و زبانش نبود، یعنی له شده بود. نسرین را برای درمان به اسوهان بردم و نزد اقوام گذاشتم. خودم به اهواز برگشتم.»

**روزی هزار دست لباس می‌دوختیم**
پاییز سال ۱۳۶۰ اوضاع کشور خوب نبود. کمبود تجهیزات مشکل عمده‌ای بود که باید با آن کنار می‌آمدند. تا اینکه مادر شهید حسین علم‌الهدی به فکر راه‌اندازی مکانی برای بازسازی وسایل رزمنده‌ها افتاد. بهترین مکان چایخانه اهواز بود. می‌گوید: «روزی هزار دست لباس می‌دوختیم. خودم همه را برش می‌زدم. همه وقت من در چایخانه می‌گذشت. از اتوکردن و شستن لباس تا پختن مواد غذایی؛ همه کاری می‌کردم. اسماعیل و ابراهیم و پدرشان هم در جبهه بودند. اسماعیل، فرمانده گردان بود و پدرش هم براننده رزمنده‌ها شده بود. ابراهیم در گردان دیگری فعالیت می‌کرد. اینکه هر کدام یک جا بودند دلره من را بیشتر می‌کرد.» عملیات

### ماجرای ساخت دارالفنون و قتل گریبایدوف

۱۷۱سال قبل در چنین روزهایی

نخستین مدرسه آکادمیک ایران در قلب پایتخت افتتاح شد

۱۱



### بانوان موفق



**نایبه ایرانی و بهترین**

**جراح مغز جهان**

سهیلا سامی، بانوی نایبه ایرانی و از شاگردان پروفیسور مجید سمیعی است که تاکنون بیش از ۵۰۰عمل جراحی موفق داشته است. او به‌رغم جوان بودن توانسته در حوزه پزشکی و جراحی مغز شهرت زیادی پیدا کند و در سطح بین‌المللی هم افتخارات زیادی را از آن خود کرده است. دکتر سامی معتقد است با آگاهی جناب‌را انتخاب کرده و می‌گوید: «در همه محیط‌های اجتماعی لازم است واز تطایب بین‌داخل و خارج کشور در نوع پوشش خود نمی‌بینم. حتی توانسته‌ام با پوشی کامل در فعالیت‌های ورزشی شرکت کنم.»



**برگزیده جشنواره**

**جهانی گوهرشاد**

دکتر لعبت گرآنیا به، بانسوی واقف و فداکارا ایرانی در مدت ۵سال به همراه یک تیم پزشکی، در ۵۴هزار وویزست و یک‌هزار و ۵۰۰جراحی‌ریاگن در مناطق محروم کشور شرکت کرده است. در حرفه طبابت و پزشکی تخصص دارد و عضو هیأت علمی و استاد دانشگاه تهران است. در سابقه کاری‌اش بیش از ۲۰سال جراحی‌های عمومی و سرطان سینه به ثبت رسیده است. او به واسطه فعالیت‌های خیرخواهانه‌ه در حوزه وقف و نیکوکاری،منتخب نخستین دوره جشنواره جایزه جهانی گوهرشاد» شده و مورد تقدیر قرار گرفته است.



**استاد دانشگاه**

**هاروارد آمریکا**

دکتر مریم کوچکی‌نژاد نابغه‌ای است از خطه گلستان و شهرستان صومعه‌سرا که با تلاش و کوشش بسیار نامش در فهرست بهترین استادان زیسر ۴۰سال‌جهان شناخته شده است. او دانش آموزخ کارشناسی کشاورشناسی فیزیک‌دان‌نگاه صنعتی شریف‌است و مدرک دکترای رفتار سازمانی از دانشگاه‌هاورارد اخذ کرده است. این بانوی نایغه با ادامه تحصیل در دانشگاه هاروارد موفق به اخذ مدرک پسداکتوری شد و هم‌اکنون استادیار دانشگاه تورن‌استون در ایوانستون اینلینوز است.



**اولین خلبان زن**

**ایرانی**

فهمیه احمدی، نخستین خلبان زن ایرانی است که توانسته لقب مهندس پرواز را از آن خود کند. او در زمینه‌های هوانوردی، مهندسی پرواز، دوره‌های زمینی خلبانی و دیسپچری آموزش‌های لازم را پشت سر گذاشته و حالامی‌تواند با پاراگلایدر پرواز کند. او تجربه حدود ۳۰۰۰ساعت پرواز روی هواپیما توپولوف ۱۵۴ به‌عنوان مهندس پرواز را دارد. ضمن آنکه هم‌اکنون به‌عنوان خلبان دوم هواپیمای ام‌دی مشغول فعالیت است. به باور این بانوی خلبان در کل دنیا اغلب، مردان به شغل خلبانی روی آورده و این کار برطرفدار را برای خود انتخاب می‌کنند. اما خانم‌ها نیز در این عرصه موفق بوده و ثابت کرده‌اند که خواستن توانستن است.



یاد

**آزاده سلطانی**

روزنامه‌نگار

## نانوای جبهه‌ها

پای صحبت سکینه جمشیدی؛ مادری که ۸سال دفاع‌مقدس را برای رزمنده‌ها نان می‌پخت

سکینه جمشیدی که البته او را به ننه‌سکینه می‌شناسند، با شروع جنگ علاوه بر اینکه فرزندانش را راهی جبهه کرد خودش هم بیکار نماند و پای تنور نانوایی نشست. او هر روز ساعت‌ها هرم آتش را به جان می‌خرد و تعداد زیادی نان می‌پخت و برای جبهه‌های فرستاد؛ یک تنه و بی‌هیچ انتظاری. ننه‌سکینه روزهای سختی از جنگ تحمیلی را به چشم دید اما پایه‌های رزمنده‌ها به کشورش خدمت کرد اگر چه در میدان نبرد نجاتید. او با پشتیبانی از جبهه‌ها نیاز رزمنده‌ها را فراهم کرد تا کم و کسری برای خورد و خوراک‌شان نداشته باشند. او خاطرات ۸سال دفاع‌مقدس را بازگو می‌کند.

چهر‌اش پیر و شکسته شده و سن و سال او را خیلی بیشتر از تاریخ تولد شناسنامه‌اش نشان می‌دهد. فوتی او از گذر عمر نیست، از غم و غصه‌هایی است که به چشم دیده و با پوست و گوشت خود درک کرده است. اهل یکی از روستاهای محلات است. از وقتی ازدواج کرده تا الان در آنجا زندگی می‌کند. وقتی جنگ شروع شد پسران ننه‌سکینه تازه پا به دوره جوانی گذاشته بودند. به آن روزها برمی‌گردد: «چون زود ازدواج کرده‌بودم سن و سالی نداشتم. فاصله سنی من و پسرانم کم بود. آنها را یکی یکی راهی جبهه کردم. چون خودم نمی‌توانستم برای جنگیدن بروم تصمیم گرفتم غذا و مایحتاج رزمنده‌ها را فراهم کنم. آنها باید خوب می‌خورند تا بتوانند بجنگند.»

**روزی ۹۰کیلو آرد نان می‌پختم**
ننه‌سکینه تنور خانه‌اش را گرم کرد و دست به‌کار شد. برای شروع از آرد سهمیه خودش نان می‌پخت. هر روز کارش این‌ن بود که ساعت‌ها پای تنور بایستد و نان آماده کند. یک تنه آرد را خمیر می‌کرد و چانه می‌گرفت. بعد هم به تنور می‌زد. دست‌هایش را نشان می‌دهد. رد تاول‌ها تبدیل به پینه‌های بزرگ و کوچکی شده که در جای جای دست او جاخوش کرده‌اند. می‌گوید: «اهالی روستای وراولیایی برای دفاع از کشور همیشه در صحنه هستند. وقتی دیدند من نان می‌پزم به کمک می‌داد. روزی ۹۰کیلو آرد نان می‌پختم. یکی از خانم‌ها آرد را خمیر می‌کرد، یکی چانه می‌گرفت، یکی پهن می‌کرد و من تنهایی می‌پختم. آتش تنور آنقدر بزرگ و داغ بود که کسی جز من حاضر نمی‌شد پایش بماند. جگرم در تنور می‌سوخت.»

**پسرانم را می‌فرستم هر جا که اسلام در خطر باشد**

با همه مرارت‌هایی که ننه‌سکینه تجربه کرده اما جانباز شدن اصغر پسرش سخت‌ترین اتفاق زندگی اوست. می‌گوید: «خودم بچه‌هایم را راهی جبهه کرده بودم. اما خب عاطفه مادری‌ام اجازه نمی‌داد نگران نباشم. مرتب برای سلامتی آنها و دیگر رزمنده‌هاش نذری می‌پختم. با روزه می‌گرفتم. چند نوبت هم بزغاله خریدم، کشتسم و به مردم دادم. گردو و بادام و نخود و لوبیا به جبهه می‌فرستادم. اصغر که جانباز شد فکر کردم فقط پایش را از دست داده در صورتی‌که کلیه‌اش را هم برآورده بودند.» اصغر در اثر انفجار مین پایش قطع می‌شود و او پای قطع خود را برمی‌دارد و روی سینه سر می‌خورد تا بتواند خود را به ماشین برساند. بعد هم با همان وضعیت تا بیمارستان کردستان زندگی می‌کنند. ننه‌سکینه ادامه می‌دهد: «من همیشه به بچه‌هایم یاد می‌دادم که وقتی رقتید جبهه، حسایی کار کنید و مفید باشید و تا می‌توانید صدمای‌ها را کسبید تا دلمان خوش باشد. اگر از ما می‌کشند، ما هم از آنها می‌کشیم، یعنی دوست داشتیم زنده باشند و دشمن را نابود کنند. اگر کشته می‌شدند چه فایده‌ای داشت جز اینکه دشمن ذوق می‌کرد؟ اگر همه می‌مردند، پس چه کسی با دشمن می‌جنگید؟» از جنگ تحمیلی سال‌ها گذشته اما نوه‌های ننه‌سکینه رهروی پدران خود هستند و چند باری به‌عنوان مدافع حرم به سوریه رفته‌اند. او با تحکم می‌گوید: «برای دفاع از اسلام همه پسر‌ها و نوه‌هایم را می‌فرستم به هر جا که اسلام در خطر باشد. خودم هم بتوانم حتما می‌روم.»



**اسماعیل، ذبیح‌الله بود**

او معتقد است که اسماعیل ذبیح‌الله بوده؛ چرا که در عملیات بدر دستش را از دست داد و در عملیات دیگری پایش قطع شده است. او خاطر‌های را با خنده تعریف می‌کند: «اسماعیل یک جای سالم در بدن نداشت یکبار به خانه آمد دیدم انگشت شست پایش قطع شده. گفتم‌مادر هر بار می‌آیی یک عضو از بدنت نیست. گفت مادر انگشتم را موش خورد. در منطقه موش‌های هست که هر شب به جان بچه‌های می‌افتند. گوش، بینی، انگشت، همه‌چیزی می‌خورند. با خودم گفتم اینطور نمی‌شود. با زنبیل تله درست کردم برای انگشتم را موش خورده. در منطقه موش‌ها رزمنده‌ها گفتم نیروی کمکی برای‌تان آورد‌ام. آنها هم کلی خندیدند. فردای آن روز به منطقه رفتم. دیدم همه کمگین نشسته‌اند. که کجایی‌ای مادر شکست خورده! گفتم چه شده؟ رزمنده‌ها گفتند موش‌ها همه گربه‌ها را خوردند. کلی آن روز خندیدیم.» اسماعیل ذبیحی بود که ذره ذره جلوی چشمان مادر می‌شد. او در عملیات کربلای ۴ در منطقه ام‌الحاصل به شهادت رسید و پیکرش بعد از ۱۸سال به آغوش مادر بازگشت.

**پوتینش از اثر تاول‌ها پر از آب می‌شد**
مامان مصمت با شهادت ابراهیم اگر چه داغی جانسوز را به جان خرید اما برای اینکه به دیگر مادران اهوازی روحیه بدهد همواره در محافل و دورهمی‌ها حرف‌های امیدوار کننده می‌زد. صحبت‌هایش به زسان انگیزه می‌داد تا جایی که توانسته بودند بر نگرانی‌های خود غلبه کنند. او از ابتکاری که به خرج داده، می‌گوید: «هر روز تعداد زیادی از زنان امدادگر را با خودم به جبهه می‌بردم. یک ضبط‌صوت برداشتم و صدای رزمنده‌ها را ضبط می‌کردم و برای مادرانشان می‌آورد‌م.» در آن روزهای تلخ، بهترین اتفاقی که توانست لیخندی روی لب‌های مامان عصمت بنشاند تولد امیر، فرزند اسماعیل بود؛ پسرکی دوست‌داشتنی درست شبیه پدرش. اما این شادی دیری نپایید؛ چرا که اسماعیل در عملیات خیرب شیمیایی شد و وضعیت بدی پیدا کرد. مامان عصمت به یاد می‌آورد: «تمام بدن اسماعیل پر از تاول بود؛ به‌خصوص گردنش. تعداد تاول‌های پایش آنقدر زیاد بود که پوتینش از اثر تاول‌ها پر از آب می‌شد.»

### هرگز جلوی کسی گریه نکردام

مکت

این بانوی نمونه‌نگاه متفاوتی به مشکلات و سختی‌های زندگی‌اش دارد و می‌گوید: «زندگی سایه‌روشن دارد، تلخی و شیرینی دارد. من هر چه را که خدا برایم رقم زده است، پذیرفتم. هر کدام که به این دنیا آمده‌ام که امتحان پس بدهیم و بعد هم برویم. نه اینکه بگویم و بخندیم و خوش باشیم. خدا را شکر می‌کنم که به من طاقث تحمل و صبر را داده است. خدا کارو‌امی بیند و آن همه برف روی آن می‌باراند. حتما من را کوه دیده که این برف‌های مشکل و سختی را روی من بارانده است. همیشه جلوی دیگران خودم و شادوارو بویحی نشان می‌دهم و گریه‌نکرده‌ام. حتی اگر دلم پر از غم و غصه باشد، حتی همین الان کم هم‌سرم به سختی بیمار است.»

### فیلم مستند بانو

مکت

مستند «بانو» روایتگر زندگی پر فراز و نشیب بانو عصمت احمدیان، مادر شهیدان فرجوانی است؛ زنی که خودش و اعضای خانواده ایشان از جمله همسر و ۳فرزندش هر کدام به نوعی با جنگ در ارتباط هستند. زندگی پس از جنگ و فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی خانم احمدیان نیز بخش مهمی از زندگی اوست که در این مستند به آن پرداخته شده‌است. نویسنده و کارگردان آن محمد حبیبی منصور است که دغدغه خود از پرداختن به این موضوع را یافتن قهرمانان ناشناخته و به تصویر کشیدن ابعاد زندگی آنها می‌داند. این مستند در دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی تهیه شده‌است.